اظهارنظر هفته

ایستگاه سلینجر نگه‌دارید لطفا!

حالا درست است که توی همین هفته خبر برگزاری نشست «عصری با سلینجر» را منتشر کرده‌ایم، ولی خب این دلیل نمی‌شود بعضی از صحبت‌های خوشمزه این نشست را اینجانیاوریم.

حالا اگر طالب هستید بدانید توی این نشست چه خبر بوده و چه‌ها گفته و شنیده شده، بروید و توی رسانه‌های اصلی، کل نشست را بخوانید. این وسط اما ما با صحبت‌های مصطفی‌خان مستور بیشتر حال کردیم.

در ادامه حرف‌های خوشمزه‌ای که مستور در این نشست زده را بخوانید. دست‌اندرکاران مراسم، مستور را به‌عنوان باعث و بانی جلسه و سخنران پشت تریبون دعوت کردند.

مستور هم که خواسته حق مطلب را ادا کرده باشد اینها را گفته: سلینجر نویسنده‌ای بدون نقص است. گاهی اوقات علقه و ارتباطی بین شما و نویسنده یا هنرمندی خاص به‌وجود می‌آید که ناگهان شما مجذوب شخص خاصی می‌شوید و توضیح این مسائل بسیار دشوار است و به علایق و روحیات درونی فرد برمی‌گردد.

علاقه من به سلینجر هم به همین شکل است. اگر نویسنده‌ها را به ایستگاه قطار و خواننده‌ها را به مسافران تشبیه کنیم، من در ایستگاه سلینجر پیاده می‌شوم و علاقه‌ای به امتحان کردن ایستگاه‌های دیگر ندارم. جناب نویسنده خاص در ادامه با تاکید گفته که «وقت تلف کردن است که از لحاظ ذهنی، خودم را حرام کسانی کنم که در نهایت با من ۲۰ درصد قرابت ذهنی دارند.» قاطعیت را دارید؟! مستور در ادامه گفته: به قول سهراب قبل از آشنایی با سلینجر «دست‌های ما در پی چیزی می‌گشت». همیشه دنبال نویسنده‌ای می‌گشتم که تمام کارهای او را دوست داشته باشم. بعد از دیدن فیلم «پری» داریوش مهرجویی مبهوت ایده‌های فیلم بودم و قدرت بلند شدن از روی صندلی را نداشتم. تیتراژ را دنبال کردم تا رسیدم به جمله برداشتی آزاد از «فرنی و زویی» نوشته سلینجر و بعد از آن سراغ کارهای او رفتم. در آن زمان تنها «دلتنگی‌های نقاش خیابان چهل و هشتم» و «ناتوردشت» ترجمه شده بود. اما بعدها که آثارش ترجمه شد و خواندم، از آن فیلم خیلی بدم آمد و فکر کردم سلینجر حق داشته از اقتباس سینمایی بدش بیاید. به هرحال من گمشده خودم را این‌طور پیدا کردم و از قطار در آن ایستگاه پیاده شدم.

این تصویر را از روی نسخه فرانسوی فیلم مصاحبه مهدی با خبرنگار هندی عکس گرفته‌ایم

محمدصادق علیزاده
فرهنگ‌وهنر

ماجرای مهدی خیلی عجیب است. سیزده چهارده ساله بوده که اسیر می‌شود. به اصطلاح خود بعثی‌ها جزو اسرای اطفال محسوب می‌شده، اما کارهایش بزرگ‌تر از سن و سالش می‌زد و با تخس بازی‌هایش امان بعثی‌ها را بریده بود. در همان ایام بود که یك زن خبرنگار با او مصاحبه کرد. مصاحبه‌ای که آن روزها خیلی سر و صدا کرد. ۳۶ سال بعد آن زن خبرنگار و مهدی دوباره با هم دیدار کردند. مهدی حالا یك عاقله مرد ۵۰ ساله بود. سرنوشت اما گویا بدجوری خبرنگار خانم هندی را تحت تاثیر قرار داده بود. گفت‌وگوی ما با مهدی طحانیان راجع به سال‌های اسارت، کتاب خاطراتش و دیدار مجدد بعد از ۳۵ سال با خانم خبرنگار را بخوانید.

مهدی به فکرش هم خطور نمی‌کرد مصاحبه از زیر دست استخبارات بعث سالم بیرون رود. حالا اگر یك درصد احتمال این را می‌داد عمرا این یکی به ذهنش می‌رسید که مصاحبه در یك شبکه فرانسوی پخش شود و چند دانشجوی ایرانی پیدا شوند و مصاحبه را ببینند و ضبط و ترجمه کنند و بفرستند ایران و بعد هم از تلویزیون ایران پخش شود. بعد از پخش مصاحبه از تلویزیون ایران بود که بیت امام، خانواده مهدی را از اردستان خواستند و آنها را به دیدار امام (ره) بردند. در ادامه هم به طرف عراقی پیام داده بودند که اگر در دوران اسارت، بلایی سر مهدی بیاید چند اسیر عالی‌رتبه بعثی که در دست ایرانی‌ها بودند هرگز رنگ خاك عراق را نخواهند دید.

نوجوانی که قهرمان ملی شد

مهدی حالا روزهای ۵۱ سالگی را طی می‌کند. پسربچه‌ای که روزگاری در کوچه و پس‌کوچه‌های اردستان شیطنت و چوب در لانه زنبور می‌کرد، حالا بعد از چهل پنجاه سال به یکی از قهرمانان ایرانی تبدیل شده و کتاب خاطراتش به عنوان یکی از اسرای کوچك و کم سن و سال جنگ به کتاب‌محوری یك پویش کتابخوانی تبدیل شده و نفر اول ممکت هم یادداشتی برای کتابش نوشته و حسابی او را تحویل گرفته است.

طحانیان ادامه گفت‌وگویش را با آن زن ایران‌شناس هندی که با لهجه، فارسی را صحبت می‌کرد این‌گونه روایت می‌کند: «فیلم مصاحبه تو را به آقای خمینی نشان می‌دهم و می‌گویم که چه بسیجی‌های شجاعی دارد، اما من دستش انداختم و باور نمی‌کردم!» مهدی را در نیمه‌شب یك شب سرد پاییزی در معاونت سیما گیر انداختیم. برای حضور در یك برنامه تلویزیونی به صداوسیما آمده بود تا راجع به خاطرات اسارتش صحبت کند. خودش راجع به وضعیت این روزهایش به ما می‌گوید: «حدود چهارده پانزده سال است که بازنشسته شده‌ام و با خانواده روزگار را می‌گذرانم.» مهدی بازنشسته وزارت بهداشت است و ساکن تهران. اوایل دهه ۷۰ که در یکی از دانشگاه‌های تهران قبول شده برای درس خواندن به پایتخت آمده و ماندگار شده:

«بعد هم برگشتم اردستان و ازدواج کردم و دست همسرم را گرفتم و به تهران آمدیم.»

رهبر انقلاب در یادداشتی که برای کتاب طحانیان نوشته اند از او با عبارت «نوجوان باهوش و صبور با روحیه‌ای اعجاب‌انگیز» یاد می‌کنند. از مهدی راجع به تخس بازی‌هایی که در اوج نوجوانی، پشت میله‌های اسارت بعثی‌ها و علیه آنها داشته می‌پرسیم و این‌که این دل و جرات را از کجا آورده. می‌خندد و می‌گوید: «فکر و ذهن و دغدغه‌ام در همان زمان هم حفظ عزت و احترام امام و ایران و رهبرمان بود. همین‌ها بود که ما را در برابر بعثی‌ها بی‌پروا کرده بود.»

کتابت را خوانده‌ام آقامهدی!

از طحانیان می‌خواهیم از دیدارش با رهبر انقلاب بگوید و التفاتی که به «سرباز کوچك امام» داشته اند: «سال قبل بود که در جلسه‌ای خدمت رهبری رفته بودیم. کتاب خاطرات من سال ۹۱ چاپ شده و پنج سال از انتشارش گذشته بود. توی همان جلسه به من گفتند کتاب شما به دست من رسید. چند وقت بعد نشست شب خاطره بود که من هم به آن جلسه دعوت بودم. با یك تعداد از راویان دفاع مقدس خدمت رهبری رسیده بودیم. در همان جلسه همین خاطره خبرنگار هندی را گفتم که در اردوگاه با من مصاحبه کرد. آخرین نفر بودم. یکهو دیدم رهبری با روی خوش گفتند من کتاب ایشان را خوانده‌ام و واقعا کتاب خوبی هم هست.»

خرداد ۱۳۶۲، عراق، اردوگاه رُمادی

شروع ماجرا

عراقی‌ها بیست سی نفر از بچه‌های اسیر ریزنقش بقیه آسایشگاه‌ها را یك جا جمع کرده بودند. به آنها گفته بودند وسایل‌تان را مرتب کنید. در ادامه هم یك اکیپ خبرنگار و فیلمبردار آمدند داخل! قیافه‌هاشان داد می‌زد اروپایی‌اند. زن مترجم گروه که یك ایران‌شناس هندی بود، چشمش روی یك نوجوان چهارده پانزده ساله قفل شد. آمد جلو و با فارسی دست و پا شکسته و لهجه هندی پرسید: «اسم شما چیست؟» سکوت نوجوان را که دید، فهمید به‌خاطر حجاب نداشتن است. همین هم شد که شالِ روی شانه‌اش را کشید روی سرش و پرسید: «حالا با من حرف زد؟»

نوجوان که نامش مهدی بود و اهل اردستانِ استان اصفهان، جواب مثبت داد. زن خوشحال از پاسخ مثبت نوجوان اسیر پرسید: «شما چند سال داشت؟» مهدی سنش را گفت! زن پرسید: «آکای صدام چند بار خواست شما تحویل ایران داد اما آکای خمینی گفت این بچه‌ها مال ایران نیست!» جواب مهدی نشان می‌داد پخته‌تر از سنش است: «این سوال شما سیاسیه... ایشون این حرفو نزده اما اگر هم گفته باشه هر چی اون بگه همونه! بگه برید می‌ریم؛ بگه بمونید می‌ایستیم!»

مرا که دید بغضش شکست

پایان ماجرا

گره و کانون اصلی دراماتیك داستان مهدی در دوران اسارات، برخوردی است که او با خبرنگار خانمی داشته که به‌عنوان مترجم، گروه خبرنگاران را همراهی می‌کرده است. از مهدی می‌پرسیم بعد از این سال‌ها آیا از آن خانم اطلاعی دارد یا نه. جواب مهدی بار دراماتیك ماجرا را بیشتر می‌کند: «سال‌ها دنبال این بود که به ایران بیاید. ده پانزده سال قبل عده‌ای از دوستان دنبال این بودند که ایشان را پیدا کنند. آن‌قدر رفتند و آمدند تا پیدایشان کنند.»

ادامه صحبت مهدی، هم جالب است و هم تامل‌برانگیز: «جالب است که بارها خواسته بود به ایران بیاید ولی سفارت ایران در هند به او رویداد نداده بود.» طبق چیزی که مهدی می‌گوید او موفق شده سال قبل به ایران بیاید: «به هر حال مشکلات حل شد و سال قبل موفق شد به ایران بیاید. همایشی هم در اردوگاه شهید باهنر ترتیب دادیم و من هم به ملاقاتش رفتم.» برای این‌که وجه سینمایی ماجرا را بیشتر بفهمیم از اسیر

۱۴ ساله سی و چند سال قبل خواستیم لحظه ملاقات همدیگر را بعد از این همه مدت توصیف کند. خیلی هیجان‌انگیز است.

خبرنگاری که سال‌ها قبل با نوجوان ۱۴ ساله اسیر ایرانی دیدار داشته حالا بعد از ۳۵ سال دوباره او را می‌بیند ولی با این تفاوت که این بار در خاك کشور نوجوانی که سال‌ها قبل اسیر بود و دیگر نه خبری از حزب بعث است و نه صدام: «همان لحظه اول تا مرا دید، شناخت. نسبت به من حس و حال عجیبی هم داشت. تا مرا دید، بغضش ترکید و زد زیر گریه.»

امروز چی داریم؟

شورای عالی انقلاب فرهنگی و سینمای هند

کتاب سرباز کوچك امام سوژه مطلب اصلی همین صفحه است. روایتی از خاطرات مهدی طحانیان، اسیر پرآوازه ۱۳ ساله جنگ تحمیلی.

«سرباز کوچك امام» به بیان اتفاقات ریز و درشت زندگی مهدی طحانیان پرداخته؛ اتفاق‌های خواندنی و جذابی که در بسترهای متفاوتی روی می‌دهد و ذهن خواننده را به طرز ماهرانه‌ای به همراهی خویش دعوت می‌کند. ناب‌ترین بخش این خاطرات مربوط به سال‌های طولانی ای است که راوی در اردوگاه‌های نگهداری اسرای ایرانی در عراق سر می‌کرده. او به عنوان جوان‌ترین اسیر جنگی در زمان اسارتش به‌شدت کانون توجه بعثی‌ها بوده و به تبع آن شاهد ماجراهای تلخ و شیرینی است که در نوع خود کم‌نظیر است. البته حرف‌های خود این آزاده هم در گزارش جمع و جور این مطلب را خواندنی‌تر کرده است.

علی رستگار در صفحه سینمای ایران امروز به بهانه خبر ساخت فیلم **«تگزاس ۲»** سراغ دنباله‌سازی‌های سینما رفته است. البته که این سنت تازه‌ای در سینمای ایران است و تا پیش از فیلم اخراجی‌ها هنوز چنین عرفی در سینمای ایران وجود نداشت، هر چند در سینمای جهان سابقه‌ای بسیار طولانی دارد. فارغ از تازه و کهنگی این ماجرا تفاوت‌های مهم دیگری در این دنباله سازی‌ها وجود دارد که گزارش علی رستگار بیشتر به همان تفاوت‌ها می‌پردازد. نکته بدیهی در این دنباله‌سازی‌ها حداقل در سینمای ایران این است که تقریبا همه آنها نتوانستند به اندازه فیلم اول موفق باشند اما در سینمای جهان فیلم‌هایی بوده اند که قسمت دومشان بسیار جذاب‌تر از اولی درآمده است.

دیروز دکتر سعیدرضا عاملی با رای اعضا به عنوان دبیر شورای عالی انقلاب فرهنگی انتخاب شد تا پس از تایید عضویتش در **شورای عالی انقلاب فرهنگی** توسط رهبر معظم انقلاب، جایگزین مخبر دزفولی شود. همین موضوع گزارش صفحه ۱۰ امروز است. عاملی، معاون پیشین برنامه‌ریزی و فناوری اطلاعات و معاون طرح و توسعه دانشگاه تهران بوده است. او همچنین استاد گروه ارتباطات- دانشکده علوم اجتماعی. دانشگاه تهران، عضو وابسته گروه مطالعات آمریکای دانشکده مطالعات جهان، رئیس انجمن علمی مطالعات جهان، رئیس مرکز پژوهشی سیاست‌های فضای مجازی، رئیس دانشکده مطالعات جهان دانشگاه تهران و رئیس کرسی یونسکو در فرهنگ و فضای مجازی: دو فضایی شدن جهان است. گزارش جمع و جور صابر محمدی در صفحه ۱۰ به همین سوابق او پرداخته و نگاهی به عقبه فعالیت‌های فرهنگی دبیر جدید شورای عالی انقلاب فرهنگی داشته است.

شاید خیلی‌ها **سینمای هند** را سینمای مبتذلی بدانند اما نباید درباره این سینما قضاوت قطعی کرد. کیکاووس زیاری به عنوان یکی از دنبال کنندگان بالیوود همیشه مطالب جذاب و خواندنی و شیرینی از این کارخانه رویاسازی هندی‌ها دارد. یکی از همان مطالب را می‌توانید در صفحه ۱۲ امروز بخوانید.